

بسم الله الرحمن الرحيم

جریان باستان گرایی و گفتمان پهلوی

نویسنده:

حمید حاذق نیکرو

Ketabton.com

فهرست مطالب

- ۱- مقدمه..... ۳
- ۲- ایده و اندیشه باستان گرایی..... ۴
- ۳- هویت سازی باستان گرایی..... ۵
- ۴- تولید ادبیات و مفاهیم باستان گرایی..... ۷
- ۵- آغاز حکومت پهلوی و ترویج نژاد آریایی..... ۸
- ۶- بازتولید ادبیات هویت باستان گرایی در دوره پهلوی..... ۹
- ۷- ایجاد و راه اندازی نهاد ها و ابزار ترویج و تقویت باستان گرایی..... ۱۰
- ۸- اوجگیری باستان گرایی بدوی و افراطی پهلوی..... ۱۱
- ۹- ترویج و ادامه ایده باستان گرایی بعد از انقلاب..... ۱۲
- ۱۰- هویت فرهنگی ایران..... ۱۳
- ۱۱- نتیجه گیری..... ۱۴
- ۱۲- حاشیه..... ۱۵
- ۱۳- منابع..... ۱۶

باستان‌گرایی (آرکائیسم، archaism) از جریان‌های تقریباً جدید فرهنگی برای ایجاد تغییر در ایران به شمار می‌رود و در پی آنست با احیاء و تجدید حیات سنت‌ها و عقاید کهن و باستانی ایران نظم جدیدی را در عرصه تفکر فرهنگی، قبل از سیاسی و اجتماعی باز تولید نماید و زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی نوینی را بر پایه این سنت‌های کهن بنا نهد. شاید بتوان آغاز ناسیونالیسم ایرانی را همزمان با مشروطه دانست و مهم‌ترین اثر آن را در آن مقطع تاریخی بردار رفتن شیخ فضل‌الله به عنوان نماد مشروطه خواهی و شریعت‌طلبی دانست. اگر این دوران را آغاز ناسیونالیسم ایرانی بدانیم، عصر حکومت پهلوی اوج این ناسیونالیسم بود. حکومت پهلوی می‌کوشید که زمانی به جبر و اکراه به مقابله با اسلام و بازگشت به باستان پردازد و زمانی دیگر با فرهنگ سازی و برنامه‌هایی چون برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله، تبدیل تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی و تغییر دادن کلمات عربی زبان فارسی، به این هدف دست یابد.

جریان باستان‌گرایی با ادبیات دوران فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه پا گرفت، که در پایان دوره قاجار به یک جریان قالب و تاثیر گذار تبدیل شده بود که با ترویج ادبیات به ویژه نگارش رمانهای تاریخی و ترویج آن یکی از کارهایی بود که قبل از روی کار آمدن رضا شاه آغاز و در طول حاکمیت رژیم پهلوی اول گسترش یافت. بیشتر موضوعات مطروحه در این کتب به مفاهیمی چون عهد پیش از اسلام، شخصیت پردازی، عرب ستیزی، مذهب ستیزی و... پرداخت.

اما آنچه در دوره رضا خان رسمیت پیدا کرد تاریخ‌نگاری وابسته و هویت تراشی برای خاندان رضاخان چیزی بود که تاکید می‌شد. انتخاب نام پهلوی توسط تاریخ‌نگاران پیشنهاد و برای خاندان رضا میرپنج انتخاب گردید که در این خصوص محمد علی فروغی نقش تعیین کننده داشت.

محمد علی فروغی در ۳ مقطع حساس دوران رژیم پهلوی حضوری تعیین کننده داشت؛ اولین نخست وزیر رضاخان بود و در واقع او بود که تاج شاهی را در سال ۱۳۰۴ شمسی بر سر رضامیرپنج سواد کوهی نهاد! پس از طی مرحله اول سلطنت رضاخان، در سالهای ۱۳۱۲ - ۱۳۱۴ و فرارسیدن زمانی که قرار بود تغییرات فرهنگی در جامعه آن روز ایران رخ دهد و برنامه‌های استعماری به این جامعه دیکته شود، باز هم سر و کله محمد علی فروغی پیدا شد و طرح‌های مختلف اسلام زدایی از قبیل کشف حجاب، محدودیت شعائر مذهبی و برخورد با فرهنگ دینی مردم ایران، به اجرا درآمد و بالاخره زمانی که در شهریور ۱۳۲۰ قرار بر این شد که بنا به صلاحدید همان کانون‌های پنهانی که رضاخان را بر سر کار آورده بودند، اینک جایش به پسر داده شود، باز هم محمد علی فروغی به میدان آمد و این بار تاج

از سر رضا میرپنج برداشت و بر سر پسرش محمد رضا گذارد و باز هم اولین نخست وزیر پهلوی دوم شد!!

دکتر علی محمد نقوی، جامعه شناس و محقق معاصر درباره فروغی می نویسد :
 «...فروغی مغز متفکر رژیم، یکی از غربزدگان فراماسونر بود. فروغی که خود مورد احترام شدید تمام غربزدگان است، در عالم سیاست تا نخست وزیری هم پیش رفته و عامل سیاست رژیم در جهت اسلام زدایی و ورود فرهنگ غرب بوده است. فروغی بود که با خیانت های خود، عامل اصلی تداوم رژیم پهلوی، پس از عزل رضاخان گردید. نخست با زمینه سازی استعفای احمد شاه، راه را برای سلطنت رضاخان هموار کرد و سپس بعد از حمله متفقین، مجلس سیزدهم را تحکیم کرده، باعث جانشینی محمد رضا گردید...» (علی محمد نقوی، ۱۳۶۱)

اندیشه های ناسیونالیستی که می کوشد تا علقه های سرزمینی و زبانی و ملی و بازگشت به فرهنگ و آداب باستانی را جایگزین و جانشین تعلقات دینی و اندیشه های مذهبی کند، در جهان اسلام برای اولین بار توسط اعراب مسیحی مانند «ابراهیم الیزیدی» و تحصیل کردگان فرنگ رواج یافت و زمینه ای شد برای افتراق بیشتر امت اسلامی و چندپاره شدن جهان اسلام و اختلافات و مخاصمات مرزی. بعدها که حاکمانی ناسیونالیست چون آتاتورک، رضاخان، امان الله خان و محمد مصدق در کشورهای اسلامی روی کار آمدند کوشیدند که یا به سرکوب موج اسلام خواهی و شریعت گروی پردازند و یا آنکه با عملکردی آرام و خزانده بنیانهای دنیای سکولار را در جهان اسلام رواج دهند.
 باستان گرایی ریشه در تفکر و اندیشه های غربی دارد که اگر منشاء تئوریک آن جستجو شود به دهه ۱۸۷۰ میلادی، زمانی که موج آریایی گرایی در جهان مطرح شد بر می گردد که می توان روی کار آمدن رضا میر پنج سواد کوهی را نشات گرفته از این موج دانست.

ایده و اندیشه باستان گرایی

موج آریایی گرایی از دهه ۱۸۷۰ میلادی در ایران ایجاد شد. سرآغاز این موج آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده است و آثاری چون «نژادنامه» رضاقلی خان هدایت و «نامه خسروان» شاهزاده جلال الدین میرزا و «فرهنگ انجمن آرای ناصری» (که همگی از آثار برجسته ماسونی هستند)... (اینها) یک ایدئولوژی جدید می سازد که شاخص آن ایجاد تضاد میان دودوره از تاریخ ایران است: ایران باستان و ایران اسلامی. ایران باستان را در اوج درخشش و عظمت قرار می دهد و ظهور اسلام را سرآغاز انحطاط ایران و حضور اسلام را علت العلیل همه بدبختی ها عنوان می کند. و در نهایت یک پیام مسیحایی دارد: «اعاده مجد و عظمت کیان!» این همان ایدئولوژی است که برای ما رضاشاه را به ارمغان آورد. به عبارت دیگر، اگر کسی بخواهد منشاء نظری و فرهنگی کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی را ردیابی کند باید به دهه ۱۸۷۰ میلادی و به دنبال موج آریایی گرایی جهانی و شاخه ایرانی آن برود. این موج به ایران اختصاص نداشت.....» (عبدالله شهبازی، بهمن ۱۳۷۶)

روشنفکران عهد مشروطه در جستجوی مفاهیم تازه سیاسی به تفسیر همان مفهوم قدیمی "ایران" و هویت چند هزارساله ایرانی دست می‌زنند و می‌کوشند تا تحوّل انقلابی در مفهوم ملت و ملیت و هویت ملی پدید آورند. به‌جای این که هویت ایرانی را در شاهنشاهی ایران و یا قلمرو پادشاهی ایران و ملت را "اتباع و رعایای" پادشاه ببینند آن را در ملت چند هزار ساله‌ای می‌بینند که ناگهان از حالت تبعه و رعیت (که چون گله گوسفند مطیع و منقاد پادشاه است) به شهروندان آزاد که در جامعه مدنی متشکل شده‌اند، استحاله پیدا کرده و بر اعمال و رفتار پادشاه و کارگزاران حکومت نظارت می‌کند. این آرزوی جوانان عهد روشنگری در یک قرن پیش به‌جایی نرسید و امروز، در آستانه سال ۲۰۰۰، نیز چندان خبری و اثری از جامعه مدنی و شهروندان آزاد در ایران نیست. اما انقلاب مشروطه، فکر آزادی و دموکراسی را وارد جامعه روشنفکری ایران کرد و جناحی بالنسبه نیرومند پدید آورد که در جریان‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی منشأ اثر بوده است. این جناح از روشنفکران ایران هویت ملی را هویت شهروندان آزاد ایرانی می‌دانند و برآنند تا حق حاکمیت ملت را، که دستگاه‌های حاکم در یک قرن اخیر غصب کرده‌اند، به صاحبان اصلی آن یعنی به جامعه مدنی بازگردانند. (علی اصغر حاج سید جوادی، ۱۳۷۱، صص ۲۲، ۲۱)

هویت سازی باستان گرایی

هویت باستانی یا ناسیونالیستی به غلط تا امروز مترادف هویت ملی ایرانی مطرح می‌شود. متجدّدین از همان آغاز با این مخالفت، طرح خود را به عنوان طرحی ملی و بومی جا می‌انداختند.

بزرگداشت مقام فرهنگی حکیم ابوالقاسم فردوسی و شناسایی مقبره او هم از مواردی است که در فرایند نوسازی ناسیونالیستی عصر رضاشاهی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. رضاشاه در رابطه با فردوسی که نماد هویت ملی ایرانی و پایه‌ای از ناسیونالیسم آن دوران بود، در زمان وزارت جنگ گفته بود: «امیدوارم پس از ترمیم خرابیهای اساسی مملکت که هم از آثار آن مردمان بی‌علاقه (یعنی قاجاریه) است، به تعمیر و احیای جاودانی آثار لایزال پیشینیان نیز پردازم، خاصه قبر فردوسی که دیر زمانی است آرزوی عمارت آن را در دل دارم».

این باستان گرایی آریایی به بخش مهمی از تاریخ تمدن در ایران پشت پا می‌زند. حکومت پهلوی که خاستگاه خود را در ایدئولوژی آریایی می‌دید، مبداء تاریخ تمدن در ایران را صعود کورش (یا در واقع آزاد سازی یهودیان توسط کوروش و ورودشان به سرزمین ایران) قرار داد و یکباره تمام تاریخ ایران پیش از هخامنشی را به «ماقبل تاریخ» بدل کرد. در حالیکه ما حداقل از چهار هزار سال پیش از هخامنشیان تمدن‌های پیشرفته کوچ نشینی و کشاورزی، داشته ایم. بقایای «شهر سوخته» در سیستان، قدمت شهرنشینی پیشرفته را در ایران نشان می‌دهد و عظمت تمدن کشاورزی عیلام در خوزستان در حدود ششصد سال پیش از آغاز سلطنت هخامنشیان، بخش‌های مهمی از تاریخ نادیده گرفته شده ایران را به رخ می‌

کشد. کسانی که تاریخ تمدن ایرانی را به «مهاجرت آریاییها»، یعنی به اوایل هزاره اول پیش از میلاد و حتی به آغاز دولت هخامنشی محدود می کنند، در واقع تاریخ تمدن ایرانی را بسیار حقیر گردانده اند.

این ایدئولوژی باستانگرایانه در واقع توجیه گر و قوام بخش تئوری حکومت رضاخانی و سلطنت پهلوی بود. براساس همین ایدئولوژی بود که تاریخ پردازی فراماسونی، پیش از تاسیس حکومت پهلوی و همچنین بعد از آن تا انقلاب اسلامی با تلاش بی وقفه ای همواره در حال جعل وقایع و حوادث و ساختن قهرمان های دروغین بود تا اهداف و مقاصد مورد نظر خود را نتیجه بگیرد و طرح های آینده اش را تئوریزه کند. در واقع همه آن تاریخ پردازانی که براساس چنین مشی و دکترینی حرکت کردند و کتاب و مقاله و مطلب نوشتند (از حسن پیرنیا و احمد کسروی و احسان یارشاطر گرفته تا سعید نفیسی و اقبال آشتیانی و فریدون آدمیت و...) تاریخ نویس رسمی و ایدئولوژیک به شمار می آمدند (مصادق واقعی آنچه نویسنده هفته نامه شهروند امروز در همان مقاله «پدر تاریخ نگاری مدرن ایران» به دیگران نسبت داده بود) و ایدئولوژی آنها در ۳ محور خلاصه می شد: تضعیف و کم رنگ ساختن فرهنگ و تمدن اسلامی، برجسته ساختن تمدن موهوم باستانی و جستجوی آرمان شهر در سطوح فرهنگ و آداب غربی. در طی این مسیر برای تحریک عصبیت های قومی و ملی، ظاهراً عظمت ایران باستان در کادر تبلیغات واقع می شد ولی در اصل، نقش آزاد سازی قوم یهود توسط کوروش آنچنان برجسته می گردید که به عنوان مبداء تاریخ ایران قرار می گرفت. بدین مفهوم که مبداء تاریخ سرزمین ما را با آزاد شدن یهودیان بابل و ورود همزمانشان به سرزمین فلسطین و ایران گره می زد تا همیشه این در ذهن ایرانیان القاء گردد که چه ریشه های مشترکی با یهودیان دارند. در این تاریخ نگاری، در واقع بیش از آنچه که گذشته سرزمین ایران مطرح باشد، تاریخ یهودیان ایران مهم جلوه می کرد. چنانچه «لطف اله حی» یکی از سران انجمن کلیمیان ایران در سال های پیش از انقلاب، نماینده مجلس شورای ملی، از مشاهیر و معاریف فراماسون و عضو برجسته تشکیلات صهیونیسم که ریاست «شورای یهودیان ایران» در «شورای مرکزی جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی» را نیز عهده دار بود، در مهر ماه ۱۳۴۹، طی اطلاعیه ای در میان جامعه یهود ایران، درباره جشن های شاهنشاهی چنین نوشت:

«... این جشن ها در حقیقت ماده تاریخ ۲۵۰۰ ساله جامعه یهودیان ایران شد... فی الواقع جشن های شاهنشاهی برای یهودیان ایران جنبه جشن ۲۵۰۰ ساله تاریخ ما [یهودیان] در ایران است...». (موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۸۴)

بربنای همین نگرش ماسونی - صهیونیستی است که امروز نیز شاهد پروپاگاندا ی شگفت انگیزی برای همان تفکر باستانی گرای موهوم و ضد اسلامی هستیم. از جمله اخیراً در برخی از همان نشریات به اصطلاح روشنفکری، تحت عنوان پرونده ای درباره «بنیان گذار دولت ایران» مجدداً همان اسرایلیات فراماسون های دوران پهلوی را مشاهده می کنیم. (شهروند امروز، ش ۲۴، ۱۳۸۶)

تولید ادبیات و مفاهیم باستان گرایی

روشنفکران ایرانی نظریات نژاد پرستانه آن زمان اروپا را بعنوان حقایق علمی پذیرا شدند. از جمله معروفترین آنان میرزا اقاخان نوری بود وی معتقد بود که ایرانیان از زمان حمله اعراب، سیمای زیبا، چهره های سربلند و شاداب، قامت برجسته و خوش حالت خود را به خاطر پیدایش عادات ناپسند در میانشان و غلبه احساس ناامیدی بر وجودشان از دست دادند. نشریه "ایران شهر" منعکس کننده آرا روشنفکران رادیکال و غیر مذهبی ایران در برلین، ضمن معرفی امپریالیزم عرب بعنوان یکی از علل عقب ماندگی ایران می نویسد: "سلطه اعراب بر ایران باعث رکود ذهن خلاق نژاد آریایی ایرانیان شده است." غرب گراهای به اصطلاح روشنفکر ایرانی بدنبال مشاهده اروپایی مدرن و پیشرفته در قرن بیستم حیرت زده شده و دچار غرب زدگی شدیدی شده بودند. خواستند از غرب تقلید کنند و مثل آنان در ادبیات، هنر، فلسفه و علوم دوره باستان را بازیابی کنند ولی چون در گذشته اش چیزی از این مقولات پیدا نمی کند ناچار سراغ شاهنشاهی و باستانگرایی می رود و سیستم شاهنشاهی یعنی امپراطوری را که عقب مانده ترین و منحط ترین سیستم حکومتی است می ستاید و آنرا ایده الیز می کند، کوروش هخامنشی را اولین واضع حقوق بشر معرفی می کنند.

براساس اقدامات انجام گرفته توسط غربی ها و عوامل سرسپرده داخلی آنان، تاریخ جدیدی برای ایران نوشتند و افتخار بر کوروش و داریوش و نژاد موهوم آریایی و قوم پارس شد در این میان اگر کسی می خواست برای خود هویتی که بتواند بر آن بیابد دست و پا کند، چاره ای جز چسباندن خود به پارس و پارسیان نداشت و این در حالی بود که تاریخ واقعی حقایق را به شکل دیگری آشکار می کرد. «من، (داریوش) هم بینی و هم گوش و هم زبان او (فرورتی سردار استقلال طلب ماد) را بریدم و یک چشم او را هم کندم (به همین حال) او را به در کاخ بستم تا همه او را ببینند، سپس او را در همدان به دار زدم و تمام یاران برجسته او را در درون دژ حلق آویز کردم. (شارپ، فرمانهای شاهان هخامنشی، کتیبه بیستون ۲، بند ۱۳ کتاب تاریخ ایران نوشته "جان ملکم" سفیر انگلیس و فرمانروایی هندوستان در زمان فتحعلی شاه را می توان اثر بنیادی در زمینه ایران باستان و نژاد آریایی ایرانی!! موضعی تایید آمیز دارد و مدعی نابودی تمدن و فرهنگ ایرانی بدست اعراب است. از این رو استراتژی و سیاست دوره پهلوی در ایران عبارت بود از ملی گرائی قومی متکی به زبان یعنی "پان فارسیسم". بنا به شرایط دوران حکومت رضا شاه این نژاد به همراه زبان فارسی مبنای تفکرات پان ایرانیسم و پان فارسیسم گردید. بطوریکه سیاست استعماری حاکم بر افکار شوونیستی خاندان پهلوی بود که از بدو به قدرت رسیدن در ایران نغمه برتریت طلبی و تمامیت خواهی باستانگرایی کذایی قومی خاص - نژاد پرستی من در آوردی آریایی بر گرفته از استعمار غرب - عرب ستیزی - تورک ستیزی و اسلام ستیزی را به ارمغان آوردند.

آغاز حکومت پهلوی و ترویج نژاد آریایی

اردشیر ریپورتر " از زرتشتیان هندوستان و در خدمت سرویس جاسوسی انگلیسی در هندوستان بود. وی در اواخر سلطنت قاجاریه به ایران آمد و ساختن " تاریخ دیرین ایران " را از طرف انگلستان شروع کرد. او مدرسه علوم سیاسی را در تهران بنیان نهاد و کرسی " ایران باستان " این مدرسه را عهده دار شد، گروه بزرگی از تحصیل کردگان غرب چون محمود افشار یزدی را به دور خود جمع کرده و موفق به ترویج عرب ستیزی، تورک ستیزی و اظهار عجز در برابر غرب شد. از سوی دیگر او طرح روی کار آوردن یک فرد کاملاً " مطیع بر اریکه قدرت ایران را طراحی و اجرا نمود. بر این اساس رضاشاه در اکتبر ۱۹۱۷ به اردشیر ریپورتر معرفی شد و چهار سال تحت کنترل سرویس جاسوسی اردشیر ریپورتر قرار گرفت. " دنیس رایت، دیپلمات انگلیس " که مدتی نیز سفیر انگلیس در ایران بود، در کتاب انگلیس ها در میان ایرانیان در مورد رابطه اردشیر ریپورتر، جاسوس انگلیسی با رضاخان می نویسد: اردشیر ریپورتر در سال ۱۹۱۷ رضاخان را دیده و بسیار پسندیده و تصمیم به تقویت عامل حس میهن پرستی در رضاخان را می گیرد. وی برای نخستین بار رضاخان را به آبرون ساید معرفی کرده است

با کنار رفتن قاجاریه آخرین حکومت تورک در ایران رژیم نژاد پرست پهلوی با نقاب " وحدت ملی " در اصل برای خدمت به اربابان خارجی خود تمرکزگرایی (سانترالیسم) افراطی و یکسان سازی اجباری هویتی، فرهنگی کشور کثیرالملله ایران را در دستور کار خود قرار داد. نژاد آریایی پس از به قدرت رسیدن رضا شاه به ادبیات سیاسی ایران وارد شد. این نژاد را غربیان به ایران معرفی کردند، غربیان برای حفظ ملل تحت سلطه خود به آنان تلقین می کردند که دوران افتخارات آنها در گذشته قرار دارد و ایران یکی از این ملل محکوم و تحت سلطه بود. روشنفکران از تمدن غرب، نژاد پرستی را به ارمغان آوردند و مروج افکار آریائیسم شدند و دول غربی نیز آنان را یاری نمودند. کتاب سردیس رایت (انگلیسی ها در ایران) که در اواخر دوره قاجار نوشته شده است، یکی از اسناد گویایی است که منظور سیاسی انگلیسی ها را در این بازی " باستان گرایی " در ایران آشکار می سازد. در ایران آن روزگار، برآورده نشدن آرمان های انقلاب مشروطیت و سرخوردگی مردم، جامعه را با خلا تئوریکی روبرو کرده بود و این دوران مصادف با اوج گیری فاشیسم اروپایی بود. از این جهت شکل گیری تعریف و هویت ملی ایرانیان براساس اساطیر شاهنامه، برتری نژاد موهوم آریایی و زبان فارسی، محصول جنگ اول تا دوم بود. واقعیت اینکه هیاهوی باستان پرستی (آریایی) در عوض غارت منابع ملی ایران، به ایران پرداخت گردید در این میان ایدئولوژی ناسیونالیستی دوره رضاشاه را باید در تعامل با روشنفکران این دوره بررسی کرد. گفتمان ناسیونالیستی - دولتی این دوره بیشتر جنبه تبلیغی و کمتر تلاشی برای بهبود وضعیت زنان بوده است. اقدامات رضاخان بیش از آن که معطوف به گفتمان برای آزادی و تغییر در ساختارهای حقوقی به نفع زنان باشد، به مدرن کردن ظاهر جامعه از جمله

تغییر لباس و کشف حجاب بسنده نموده است. در این میان سیاست های تیمورتاش و محمود جم و بازدید رضاشاه از ترکیه در تسریع این امر دخالت داشته است. از سوی دیگر بررسی آثار روشنفکران و اندیشمندان این دوره - کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده، کسروی، محمود افشار و صدیقه دولت آبادی - که دارای گرایشات ناسیونالیستی بودند، نشان از دیدگاه های محافظه کارانه در آراء و نوشته های آنان دارد.

باز تولید ادبیات هویت باستان گرایی در دوره پهلوی

از سوی دیگر در دوران پهلوی مفهوم دیگری از هویت ملی به عنوان ایدئولوژی رسمی دستگاه پادشاهی ساخته و پرداخته و تبلیغ شد. در این کلام هویت ملی همان مفهوم کهن "ایرانشهر" است که حافظ و نگاهبان آن نظام شاهنشاهی است. در واقع، همان ایده باستانی "قلمرو پادشاهی ایران" و مفهوم "فرّ ایزدی پادشاه ایران" در دوره ساسانی است که محور هویت جمعی می شود. به سخن دیگر، هویت ملی با نظام پادشاهی تعین پیدا می کند و نه بر پایه آزادی شهروند. از سوی دیگر، گروهی با این تصور از هویت ملی چنان راه افراط پیش می گیرند که از نژاد پاک آریایی سخن می گویند و هویت ایرانی را با نژاد مشخص می سازند. حال آن که اقوام ایرانی در چند هزاره با نژادهای گوناگون درهم آمیخته اند و سخن گفتن از نژاد آریایی سخنی به گزاف است. در این جا توجه به دو نکته اساسی ضرورت دارد. یکی این که در دوران پهلوی نه تنها گونه ای دولت ملی در ایران ساخته و پرداخته شده است بلکه بر اثر گسترش سواد و مخابرات و ارتباطات و رشد شهرنشینی و تحرک جغرافیایی جمعیت و پیدایش قشر وسیع روشنفکران و طبقه متوسط، آگاهی ملی و احساس تعلق به یک واحد بزرگ ملی تا حد زیاد توسعه یافته است. اما غالب روشنفکران این دوران نه تنها تعلق خاطری به مفهوم پادشاهی هویت ملی پیدا نکردند بلکه به مفاهیمی عنایت داشته اند که در برابر آن پدید آمده است. یکی از شایع ترین این باورها همان اعتقاد به هویت ملی شهروندان آزاد است که بدان اشاره کردیم و دیگری اعتقاد به هویت خلق ها و مردم ایران است که سازمان های چپ ایرانی آن را تبلیغ می کنند. از همین روست که هواداران حق حاکمیت مردم بر سلطنت طلبان خرده می گیرند که چرا هویت ملی ایرانیان را با تداوم تاریخی نظام شاهنشاهی معین می کنند.

در تداوم همین تباعد فرهنگ ایران عصر پهلوی از فلسفه و علم و منطق و گرایش آن به حماسه و ادب بود که روشنفکران معاصر سطحی و متساهل بار آمدند و بجای استدلال منطقی متمایل به ذهنیت ادبی و کلام زدگی شدند. پروردگان این فرهنگ سطحی عادت کردند که دنیا را نه از دیدگاه فلسفه و علوم بل از روزنه حماسه و ادبیات سنتی و صافی شعر و کلام بنگرند، چرا که درک حماسه و ادبیات سنتی آسانتر و درک روابط منطقی در جامعه و تاریخ بواسطه فلسفه و علوم، مشکل تر است. پروردگان این فرهنگ شعرزده متساهل هستند که نظیر آقای آرامش دوستدار در ارزیابی ایران قبل از اسلام به عوض تحلیل منطقی تاریخ و فرهنگ به حماسه های غیر منطقی فردوسی متوسل میشوند و نظیر آقای

شایگان بجای توسل به فلسفه و منطق در بند عرفان و مذهب ایرانی گرفتار ذهنیتی سنتی می ماند تا بعد از یک عمر تازه نارسائی آن را دریابند. هم از اینروست که پروردگان فرهنگ باستانگرا و کلام زده (زبان زده) فارسی در رجوع به فلسفه از سر تساهل و حماسه گرائی بجای کاوش و تکمیل دست آورد های علمی فلسفه بعد از اسلام ایران که در آثار ابن سینا و ملا صدرا منعکس است، در گرایش به غرب میان پیامبران « نیچه » جرجیس و هایدگر نازی را یافتند. که اولی حماسه سرائی ضد سامی بود تا فیلسوف و دومی لفاضی متحجر که بقول « کارناپ » کلام بی معنی و تناقض گوئی را به اوج رساند (۱). که یعنی تاثیر منفی ادب شعر زده فارسی را که به جهت تسامح اندیشه شاعرانه سبب تساهل اندیشه رایج در این زبان شد باید در تمایل « روشنفکران » ادب زده ایران به اندیشه های سطحی، لفاضی و کلام صرف دید، که به تبع رابطه ذاتی کلام و ذهنیت تحت تاثیر حماسه گری فرمایشی عصر پهلوی در عنایت به فلسفه نیز به لفاضانی نظیر نیچه و هایدگر گرویدند که مهمترین نمادهای رابطه ذاتی ذهنیت گرائی و تحجر اندیشه فاشیستی محسوب میشوند. کما اینکه این اتکاء به ذهنیت صرف کلام بدون محتوای عینی (مادی) آنست که سبب آمادگی ذهن برای پذیرش اندیشه سطحی حماسی و "دلایل" کلامی سطحی تر متداول فاشیسم میشود. چنین بود که تجدد و مدرنیته اندیشه ایرانی حداقل به جای عنایت به علم و منطق غرب سر از تفلسف کلام، لفاظی و باستانگرائی غربی در آورد و از سر عادت تساهل و ساده انگاری بجای «ماخ»، «مکتب وین» و «کارناپ» به نیچه و هایدگر پرداخت. از این لحاظ تعلق خاطر روشنفکران سطحی عصر سطحی تر پهلوی به نازیسم و فاشیسم نتیجه منطقی فرهنگ سهل انگار، ادب گرا و شعر زده ایران و اقتباس مد اروپائی ضد سامی معاصرشان محسوب میشود که تجددش را مدیون شوپنهاور و تکاملش را مدیون نیچه ایست که مقلد شوپنهاور بود (۲)

ایجاد و راه اندازی نهاد ها و ابزار ترویج و تقویت باستان گرایی

یکی از نمادهایی که در عصر پهلوی قبله باستانگرایی و بازگشت به دوران پیش از اسلام بود، تخت جمشید بود. تخت جمشید که در کنار دیگر بناهایی چون قبر کوروش و نقش رستم از آثار برجای مانده از زمان هخامنشیان بود، در دوران پهلوی از قداستی ملی برخوردار شد. کارگزاران فرهنگ و سیاست حکومت پهلوی برای مقابله با اسلام به ترویج فرهنگ باستانی و رجوع به گذشته پیش از اسلام مبادرت می ورزیدند. از این رو تخت جمشید و دیگر بناهای باستانی اهمیتی مضاعف یافت و از بین تمام شعراء فردوسی را صاحب نام و آوازه ای بلند کردند و به ترویج شاهنامه و شاهنامه خوانی (خصوصاً قسمتهای آخر شاهنامه که به نوعی نشانگر نوعی کینه و بغض برخاسته از وطن پرستی است.) مبادرت ورزیدند و در تمام شهرهای کشور، خیابانها، میدانی، و دانشگاهها و مدارس بسیاری به نام فردوسی نامگذاری شد.

در این خصوص می توان به تأسیس، فعالیت و سیاستگذاری «انجمن آثار ملی» اشاره کرد که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به ریاست رضاشاه و با برنامه های ۱- تأسیس موزه، ۲- تأسیس

کتابخانه ملی، ۳- ثبت و طبقه‌بندی آثار ملی، ۴- صورت برداری از مجموعه‌های نفیس باستانی و تاریخی ایران، تشکیل شد و سمبلی از عملی شدن ایده‌های متجددانه - ناسیونالیستی روشنفکران آن دوران بود.

همچنین باید از تشکیل نخستین کنگره بین‌المللی هنر و باستان‌شناسی ایران نام برد که در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در فیلادلفیا به کوشش پرفسور آرتور پوپ و با نمایندگی سیدحسن تقی‌زاده و علی‌اکبر کاشف از سوی دولت ایران، افتتاح شد و موجب آشنایی باستان‌شناسان و ایران‌پژوهان با گنجینه‌های دست‌نخورده‌ی ایرانی شد. با فراهم شدن شرایط لازم برای انجام تحقیقات باستان‌شناسی در ایران، کسانی چون پوپ و آندره گدار و... روانه‌ی ایران شدند و ایرانیان را با گذشته‌ی فرهنگی خود آشنا ساختند. این هم از ایده‌هایی بود که پیش از دوره‌ی رضاشاهی، از آرمان‌های منورالفکرانی چون آقاخان کرمانی و میرزافتحعلی آخوندزاده و... بود و آنان با کمترین امکانات تحقیقاتی و متون تاریخی، از گذشته‌ی با عظمت ایرانی در سرآغازهای تاریخی این مرز و بوم سخن گفته بودند.

اوجگیری باستان‌گرایی بدوی و افراطی پهلوی

وطن پرستی پارسی (نه وطن دوستی ایرانی که خود مجموعه‌ای از جزوینهای آذربایجان - کردستان - لرستان - خوزستان - دیلمان-سیستان را شامل می‌شود) تبلیغ گردیده و حذف جزوینهای تاریخی، نامدار و دارای اسم و رسمی کهن با جایگزین کردن و بزرگ کردن یکی از جزوینهای تشکیل دهنده ایران (وطن پارسیان) که سرلوحه سیاستمداران از سال ۱۳۰۴ تاکنون قرار گرفته است.

نخستین تشکل پان فارسیسم "هئیت میهن پرستان برلین" بود که در مجله "کاوه" (۱۹۱۶-۱۹۲۴) افکار ملی‌گرایی نژادی - زبانی را منعکس می‌کرد. افرادی چون محمد علی فروغی، علامه محمد قزوینی، جمالزاده و... با آن همکاری داشتند. سید حسن تقی‌زاده در خاطرات خود به تامین مالی مجله کاوه از سوی آلمانی‌ها اشاره دارد، در دوران حاکمیت نازیها مطبوعات رایگان آریا پرستانه به ایران ارسال می‌شد و برخی نویسندگان و تاریخ‌سازان با الهام از آنها، به ابداع تاریخی با شکوه اما ساختگی و موهوم از ایران باستان، می‌پرداختند. مجله "آینده" هم در تیر ماه ۱۳۰۴ در تهران همزمان با سال انقراض قاجار توسط "محمود افشار یزدی" تاسیس گردید. محمود افشار استبداد فرهنگی را راه حل مشکل وحدت ملی ایرانی قلمداد نمود. احمد کسروی که در "انجمن ایران جوان" محمود افشار یزدی به سال ۱۳۰۰ ه.ش فعالیت داشت با درخواست محمود افشار "زبان آذری دری" را زبان مادری ترکان ایران معرفی نمود. محمود افشار یزدی راه وحدت ملی و مبارزه با اختلافات ظاهری را به صورت زیر پیشنهاد نموده است: "ترویج زبان و ادبیات فارسی و تاریخ آریایی بخصوص در مناطق غیرفارس، کوچاندن ایلات تورک و عرب به مناطق فارس، تغییر تقسیمات کشوری، از بین بردن اسامی ترکی و عربی مکان‌های جغرافیایی و فارس‌ساز کردن آنها و ممنوعیت استفاده از زبان سایر ملل در ادارات، مدارس، ارتش و..."

ترویج و ادامه ایده باستان گرایی بعد از انقلاب

باستانگرایی اصلاح طلبان تا بدانجا پیش رفت که در سال ۱۳۷۷ و در زمان دولت خاتمی که از سوی دستگاه‌های فرهنگی کشور تصمیمی مبنی بر برگزاری نوروز در تخت جمشید اتخاذ شده بود؛ رهبر انقلاب شخصاً به واکنش در برابر چنین تصمیماتی اقدام کردند. رهبر انقلاب در اول فروردین ۱۳۷۸ در سخنرانی خود در حرم امام رضا (علیه السلام) چنین بیان کرد که: «شما ببینید در ایام تحویل، مردم چه مکان‌هایی اجتماع میکنند. دیشب در اطراف آستان قدس رضوی، با اینکه نیمه شب بود، جای سوزن انداختن نبود. تا بست شیخ بهایی و تمام این اطراف، مردم برای توجّه، روی زمین نشسته بودند. یعنی عید نوروز، همراه با معنویت... خوب؛ حالا یک نفر هم پیدا می‌شود که از سر اشتباه و ندانم کاری، به جای مرقد امام رضا(ع) و مرقد امام بزرگوار و مرقد حضرت معصومه(س) و مراسم معنوی، تخت جمشید را زنده میکند. البته تخت جمشید، یک اثر معماری است؛ انسان، اثر معماری را تحسین میکند و چون متعلق به ما و مال ایرانی‌هاست، به آن افتخار هم میکند؛ اما این غیر از آن است که ما دل‌ها و ذهن‌ها و جان‌های مردم را متوجّه به نقطه‌های کنیم که در آن خبری از معنویت نیست، بلکه نشانه طاغوتی‌گری است. در همان ساختمان‌ها که امروز بعد از گذشت یکی دو هزار سال، ویران است، زمانی به مناسبت همین روز نوروز، خدا میداند که چقدر بیگناه، در مقابل تخت طاغوت‌های زمان به قتل میرسیدند و چقدر دل‌ها ناکام میشدند. این افتخاری ندارد.

اما جریان باستانگرایی خطری است که همچنان میتوان رد پای آن را در بسیاری از نمودهای فرهنگی کشور مانند تبلیغات تجاری، نماهنگهای صداوسیما، و حتی بلیط‌های اتوبوس شهری تهران مشاهده کرد.

فرنگی شدن و فرنگی مآب شدن از گفتمان داغ و مسلط آن دوران شد و منجر به پیدایش سرمشق‌های اساسی در ایرانیت جدید گردید که به عنوان نمونه می‌توان به سرمشق هویت فرهنگی و باستان گرا، سرمشق احیای ملیت ایرانی در دایره مقتضیات تمدن جدید غرب، سرمشق ایرانیت جدید و وحدت ملی اشاره کرد. دولت پهلوی پس از ظهور و تاسیس، نشانگانی از پیدایش دولت مطلقه مدرن ایرانی را به نمایش می‌گذارد و رضاخان با تاسی از اروپایی سعی می‌کند موانع این دولت از جمله: کنترل ایلات و عشایر (اسکان عشایر)، محدود کردن حضور روحانیون در امور دولتی و اجتماعی، گرفتن امتیازات اجتماعی و حوی اعیان و اشراف و نیز کشف حجاب را از میان بردارد و برای پشتیبانی این کار دست به اقدامات ایجابی چون ایجاد ارتش منظم و سراسری، گسترش دستگاه اداری متمرکز، نظام حقوقی و تشکیلات جدید دادگستری، نظام جدید آموزش کشور، افزایش دخالت دولت در عرصه عمومی اقتصاد و انحصارات دولتی می‌زند. رضاخان با این اقدامات و با تجربه ناکامی‌های پس از دوران مشروطیت و خواسته‌های انباشت شده گروه‌های اجتماعی گوناگون، پروسه نوسازی و هویت سازی ملی در ایران را شروع می‌کند. در پروژه نوسازی

، ما شاهد دولت گرایی، ایران گرایی و شاه پرستی، ایجاد جامعه ای شبه غربی، و سکولاریسم هستیم. همچنین در گفتمان هویت ایرانی متجدد، عناصری چون زبان فارسی، نژاد آریایی، پیشینه مشترک تاریخی، میهن دوستی و شاه پرستی وجود دارند. پیشبرد این اهداف در دولت پهلوی از کانالهای آموزشی، حقوقی و تبلیغاتی انجام می شده است متأسفانه آنچه در این گونه رسانه ها شاهدیم، نه فقط تجلیل از یک دوران باستانی، بلکه تداوم همان تفکر ماسونی باستانی گرایی یا آرکایسم به مفهوم جداساختن تاریخ ایران از اسلام به نظر می آید.

فی المثل در یکی از مقالات همان پرونده بنیانگذار دولت ایران، مندرج در هفته نامه «شهروند امروز» که به قلم احمد زیدآبادی به تحریر درآمده نویسنده ضمن تاکید بر ناسازگاری ملیت و دیانت، می نویسد:

«... ملی گرایی حتی در شکل بسیار معتدل و معقول آن، که همانا اصالت دادن به منافع ملت - دولت است، در بنیاد خود، مرامی سکولار است و با فهم های دینی متعارف سازگار نمی افتد... همه ما می دانیم که دین اسلام بر مفهوم امت تکیه دارد و منظور از آن نیز مردمانی اند که باور و ایمان مشترک دارند، صرف نظر از آنکه در کدام نقطه از جغرافیا زندگی می کنند. ملی گرایی اما بر مفهوم ملت استوار است و منظور از آن افرادی اند که در چارچوب یک واحد سیاسی و جغرافیایی مشخص زندگی می کنند، بی توجه به اینکه چه باور و ایمانی دارند. با این حساب، نظام ترجیحات دین گرایی و ملی گرایی با یکدیگر متفاوت است و به دو راه مختلف رهنمون می شوند... واقعیت این است که بنیادهای ملی گرایی بر اصول و ارزش های عصر تجدد بنا شده است و نمی توان آن بنیادها را پذیرفت و ماهیت عرفی آنها را نادیده گرفت و یا به گونه قدسی تفسیر کرد... به هر حال اظهار دین گرایی (نه تدین) باورمندان به ملی گرایی تناقض آمیز به نظر می رسد و اظهار ملی گرایی دین گرایان هم یک تناقض آشکار است.» (احمد زیدآبادی،)

هویت فرهنگی ایران

به نظر می رسد که می توان سه لایه مختلف را در هویت فرهنگی در ایران از هم دیگر متمایز کرد و آن را شامل لایه های ایرانی، اسلامی و غربی دانست. قبل از پذیرش اسلام از سوی ایرانی ها، عناصر فرهنگی ایران باستان هویت فرهنگی آنها را تعریف می کرد که پس از اسلام، فرهنگ اسلامی نیز به مثابه لایه دوم در فرهنگ باستانی ایرانیان ادغام شد و فرهنگ ملی - اسلامی، هویت ایرانیان را تشکیل داد. لایه سوم نیز در عصر مشروطه شکل گرفت که حاصل تماس ایرانیان با جهان مدرن و تجدد غربی بوده است.

نگرش امام خمینی به هویت ایرانیان ناشی از جهان بینی تشیع بوده است و تلاش ایشان برای احیای همین امر به همراه پذیرش عناصر مقبول ملی قابل تبیین است به گونه ای که از نظر ایشان ملی گرایی صحیح تعارضی با اسلام ندارد و لذا هم می توان مصالح ملت را دنبال کرد و هم به آموزه های اسلام پایبند بود. روح چنین دیدگاهی تکیه بر استقلال ایران با

اجرای مؤلفه‌ها و آموزه‌های تشییع است که از این رهگذر می‌توان هویت صحیح ایرانی - اسلامی را به دست آورد و از گم‌شدگی و بی‌هویتی نجات یافت: «هیچ ملتی نمی‌تواند استقلال پیدا کند الا این که خودش را بفهمد. مادامی که خودشان را گم کردند و دیگران را به جای خود نشانند، استقلال نمی‌توانند پیدا کنند... این گمشده خودتان را پیدا کنید، گمشده شما خودتان هستید، شرق خود را گم کرده و شرق باید خودش را پیدا کند.» (امام خمینی (ره))

در طی ۱۴ قرن همراهی تاریخ ایران و اسلام، فرهنگی غنی و گسترده پدید آمده است که در آن، هیچ یک را نمی‌توان از دیگری باز شناخت. فرهنگ ایرانی بدون اسلام جستن، به همان اندازه محال است و غیر قابل تصور، که فرهنگ اسلامی را بدون ایران دیدن. (علی شریعتی، ۱۳۶۱، ص ۱۴۶)

نتیجه گیری

پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران و گسترش مفاهیم متولد شده از مدرنیته در این کشور، تحولات اندیشه‌ای و هویتی مهمی به وجود آمد که مهمترین تحول را می‌توان در زیر سؤال رفتن هر آن چه مربوط به گذشته تحت عنوان « سنت » می‌شد، دانست و در این راستا مذهب و عناصر دینی فرهنگ ایران تحت تأثیر نفی عناصر سنتی در غرب، به منزله مانع رسیدن ایران به غرب تلقی گردید و به روش‌های مختلف با آن مبارزه شد که اوج این مبارزه را می‌توان در دوران پهلوی اول مشاهده کرد. در این دوره با تمام مظاهر مذهبی مربوط به هویت ایرانیان مبارزه و برخورد خشن صورت گرفت. از سوی دیگر در ساختار سیاسی نیز ضمن معطل گذاشتن اصل دوم متمم قانون اساسی که به نظارت مجتهدان شیعه بر مصوبات مجلس جهت مشروعیت بخشیدن به سلطنت مشروطه در نظر گرفته شده بود، در عمل هر گونه تجلی مذهبی و دینی هویت ایرانی نفی شد و با سخت‌گیری نسبت به عالمان و حوزه‌های دینی در عمل نقش اجتماعی و سیاسی دین و متولیان دینی نادیده گرفته شد. (۱) هم‌زمان با نفی بعد دینی فرهنگ ایرانیان، نهادهای فرهنگی متعددی به وجود آمد که وظیفه آنها گسترش و تقویت عناصر باستانی فرهنگ ایرانی و یا عناصر مدرن حاصل از مدرنیته غربی بوده است. در این زمینه تأسیس سازمان پرورش افکار (۲) و تأسیس دانشگاه‌های مختلف در کشور قابل اشاره است. بنابراین پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران به نوعی مهندسی فرهنگی در دستور کار دولت قرار گرفت که احیاء عناصر باستانی (پیش از اسلام) و گسترش عناصر مدرنیته در کشور از اهداف آن به شمار می‌رفت

افکار ملی‌گرایی قومی متکی بر زبان توسط دکتر محمود افشار (بعنوان موسس نهضت پان فارسیسم) پرورده و منظم شد و بدست رضاخان سردار سپه (بعنوان ژاندارم آن نهضت) پیاده شد که هدایت آنرا اردشیر ریپورتر (بعنوان پیغام‌آور پان فارسیسم و پان آریائیسم) تا سقوط رضا شاه بعهدہ داشت.

اگر چه اردشیر بابکان و خاندان پهلوی به قصد ستردن آثار سلسه های تورکی از صفحات تاریخ ایران و زدودن یاد آنان از اذهان عمومی همه اسناد تاریخی زمان خویش را از میان برد اما اصل و واقعیتی است که حقیقت هیچ وقت پنهان نمی ماند و روزی روشن خواهد گشت. در ایران نیز همانند دیگر کشورهای مبتلا به ویروس باستانگرایی، با روشنتر شدن حقایق و نیز رواج آن در میان مردم عامه، مردم از سد عصر تاریک باستانگرایی عبور خواهند کرد. عصری که با به قهقرا کشیدن ۲۵۰۰ ساله تاریخ ملل و اقوام ایران، جعلیاتی را بنام حقایق در اذهان عمومی تحمیل کرده و بصورت دردناک نگه داشتن ایران در دورانی به مثابه قرون وسطی مانع از رشد و ترقی و پیشرفت کشورمان در همه عرصه ها شده و جز نشر جهل، رواج آپارتاید، تعمیق نفرت، ایجاد بحران های ملی، ترویج فرهنگ تحقیر و تبعیض، بروز جنگ و درواقع گسترش تباهی و نابودی اخلاقیات ثمره ای در بر نداشت.

حاشیه:

۱- نیچه که مورد علاقه بسیاری از تحصیلکردگان علاقمند به فلسفه در ایران است، استاد زبان شناسی کلاسیک در دانشگاه بازل سوئیس بود و اکثر نوشته هایش یا در مورد شعر، هنر و تراژدی و موزیک است و یا بصورت حماسی، شعرواره و احساساتی نوشته شده اند. نیچه کسی است که سقراط را نمونه گسستگی تار و پود اخلاق قهرمانی یونانیان می بیند و به اشراف اروپا توصیه میکند که از ازدواج با خدمه خود پرهیز کنند تا نژاد برترشان آلوده نشود (ویل دورانت: تاریخ فلسفه). اشرافی گری، الیتر منشی ذهنی و ضد انسانی بودن افکار نیچه را بهتر از همه میتوان در این خصوصیت تاکنون ناشناخته دید که ذهنیت او اساسا متأثر از تراژدی یونانی بوده است که چیزی جز بیان روابط میان خدایان که انعکاسی آسمانی از روابط اشراف یونانی بودند، نیست. غیر منطقی، ضد فلسفی و ضد علمی بودن و حماسه گرایی وی سبب بروز عقاید سطحی ضد انسانی و نژادپرستانه ای در آثارش شده است که زمینه (!) ایدئولوژی نژادپرستی نازیسم را پرورانده اند. چنین عقاید مخبطی را خاصه در میان تحصیلکردگان ایرانی آلمان غربی عصر رضاشاه و بعد نیز می توان سراغ گرفت که زمینه ناسیونالیسم ایرانی و رجعت به گذشته پر افتخار متکی بر «شاه نامه» را می سازند. مذهب سازی نیچه از سنت گرایی، تفلسف کودکانه او (جرج سانتیانا) و انشائی حماسی اش صد البته مطابق مزاج متسا هل و سنت زده قلمزنان ایرانی است. سطحی بودن اندیشه نیچه را از اثر او از واگنر نژادپرست میتوان دریافت. از نظر فلسفه نیز نیچه هیچ ابدائی نداشت و حتی نظرات مشهورش در مورد «بودیسم»، مسیحیت و زرتشت را نیز از شوپنهاور متحجر گرفته است. تحقیقات و ارزیابی های جدیدتر در مورد او بزبان آلمانی نشان میدهند که او تنها شاعری بوده است که فلسفه دیگران را به «شعر» در آورده و لفاظی بوده است که فلسفه را به سطح ادبیات و روزنامه نویسی تنزل داده است: سطحی بودن و به نرخ روز اندیشیدن وی را مثلا در این میتوان دید که مرجع تسمیه نیچه از خود به «دینامیت» در «مرد را بین» که سرآغاز جنون طبی او محسوب تواند شد، خبری در روزنامه های

شهر محل اقامتش «بازل» سویس در باره دینامیتی بود که برای تونل سازی در آن حوالی بکار برده اند .

گذشته از تمایل مارتین هایدگر به الفاظ متناقض که معرف حضور اهل منطق است. این اندیشمند مخبط سالهای متمادی علنا و عملا (!) به تایید و حمایت از نازیسم آلمان مشغول بود. در سالهای بعد از جنگ نیز برخلاف بسیاری از اندیشمندان مخبط آلمانی که به اشتباه خود اعتراف و از آن ابراز تاسف کردند، هایدگر حتی یک جمله در خبط و تاسف نسبت به حمایت خود از نازیسم بیان نکرد. با این اوصاف تعلق خاطر بعضی از "روشنفکران" ایرانی نظیر فردید و شایگان نسبت به این متفکر معلوم الحال نه تنها حاکی از علاقه آنها به بازی با الفاظ است بلکه معرف فقدان انساندوستی آنان نیز هست .

۲- بسیاری از "روشنفکران" ایرانی از کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده، کسروی، رضازاده شفق، محمود هومن و احمد فردید و توابع نظیر آل احمد (که با محمود هومن از ارنست یونگر نازی منتشر کرده است) گرفته تا پان ایرانیستها و "نیروی سوم"، به تناسب متاثر از صور مختلف آریازدگی و نازیسم باصطلاح رقیق بودند و روبنای عوام ژرمنوفیل ایران را تشکیل میدادند. غریب است که در میان اینهمه «محققین» ادبی کسی نیامده در باب نازی زدگی ادبیات و نویسندگان ایرانی تحقیق کند. رگه های مشخص نژاد پرستی و شووینسم را در آثار صادق هدایت و چوبک نیز می توان یافت. بجهت جو ناسیونالیستی حاکم بر جمع "روشنفکری" ایران است که تا کنون جنبه های منحط نژادپرستانه، حماسه گرا و شووینستی آثار کسانی نظیر سعیدی سیرجانی و شاهرخ مسکوب نیز مکتوم مانده اند. اخیرا نیز از "روشنفکرانی" که هم نفس بعضی از اینها بوده اند بعضی فرمایشات نژاد پرستانه صادر می شود که بیشتر به حساب کهولت ذهن آنان گذاشته میشود .

سوی این "متفکرین" اکثر تکنوکراتها و دولتمردان عصر پهلوی هم هر کدام به نوعی مبتلا به مرض آریازدگی و نازیسم رقیق بوده و بعضی ها نظیر آقای داریوش همایون (عضو مهم حزب « سو مکا ») که اخیرا دموکرات شده است، رسما فاشیست و نازی بودند. در وزارت این شخص معلوم الحال که مترادف با دوران تک حزبی « رستاخیز » همچون نمادی فاشیستی بود، میتوان نشانی از تداوم اندیشه فاشیسم عصر پهلوی را دید .

منابع:

- ۱- شهبازی، عبدالله، تاریخ و تاریخ نگاری جدید در ایران، روزنامه ایران، تهران: بهمن ۱۳۷۶
- ۲- سازمان های یهودی، صهیونیستی در ایران، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۸۴
- ۳- 79- بازگشت کوروش؟، هفته نامه شهروند امروز (شماره ۲۴- ۵۵ پیاپی)، صفحات ۴۵ تا ۶۲، تهران: ۲۰ آبان ۱۳۸۶
- ۴80- زید آبادی، احمد، دین گرایان، ملی گرایان، شهروند امروز، تهران: ۱۳۸۶

۵- نقوی، علی محمد، جامعه شناسی غربگرایی، جلد اول، انتشارات امیر کبیر، تهران: ۱۳۶۱

۶- www.vahidqarabagli.blogfa.com

۷- امام خمینی، صحیفه نور، جلد ۱۱، صص ۱۸۳-۱۸۵

۸- شریعتی، علی، بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی، تهران: زمستان ۱۳۶۱

۹- حاج سیدجوادی، علی اصغر، مجله‌ی مهاجر، سال ۸، شماره ۷۱-۷۲، فروردین ۱۳۷۱

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**